













مست	۴	مست	۴
خاقانه	۹	خاقانه	۲۰
هر چه بدی	۵	هر چه بدی	۲۲
زین	۹	زین	۲۳
معنی است	۱	معنی است	۳۶
انگاره زان است	۱	انگاره زان است	۳۶
الله	۱۵	الله	۳۵
مناجیه	۱۰	مناجیه	۳۲
مقصودش	۲	مقصودش	۳۲
است	۷	است	۳۱
مستعد	۱۰	مستعد	۱۵
مراعات	۱۳	مراعات	۱۰
مستوفی	۱۷	مستوفی	۶
مطهر	۱۹	مطهر	۳
افریقه	۱۸	افریقه	۳
اجزاء	۱۰	اجزاء	۳
مستعد	مستعد	مستعد	مستعد

بالتیہ و عمرہ حجۃ

نسخہ

تقدیم

فرمان و فرمانروا

راغب و فاضل و استاد

ابن خلدون



در بیشتر است و حیات و مرگ را بیرون از دایره میگذارد.  
 برهان بودا یعنی بدیهه بودا که عالم بیرون  
 است شمس بود بود و در قرن هفتم قبل از میلاد ساخته اند.  
 ان س ت kishia که مدد متف بودا که یعنی روشن فکر و عالم  
 ۴ - دین بود که در مذهب قدیمی هندوستان است مؤسس

حیات است و نیست -

دری در کتاب تحقیق ما لایند صوفی را از سوف که یعنی  
 بهمانه نوشتی آه دانسته اند چه صوف یعنی پیم است . انورحان  
 مسلمین را به صوف میگرداند . یعنی هم نام صوفیه را بهمانست  
 از حضرت امیر «ع» میفرمایند و این جماعت بی عبادت بوده  
 معنی انوار است و اصحاب صوفیه مؤمنینی بودند که در انوار نهشته عبادت  
 به صوفیه دانسته اند چه صوفیه ( ۱ )

است صوفیه بر صوفیه است زیرا بودا بودا بودا است  
 در صوفیه و فرود آمدن مذهب اهل آن وارد بوده است . اسی مذهب  
 ادل و منشا صوفیه ( ۱ ) - صوفیه ریشه در هند داشته و

شیخ محمود شبستری



[illegible]

۱- است / است / است / است / است

[illegible]

[illegible][illegible]



از قرآن ختم کرده بود چون قرآن را تأخر رسانید خویشتن را از  
 قرار گرفت و قرآن ابتدا کرد و من گویش میباشتم سحرگاه را  
 بر سر خاه فراز نهاد و خویشتن را در آن خاه پیابخت سر نیز  
 شد و رسن بر پای خود بست و آن خوب که رسن بر روی بسته بود  
 خاه در آن رباط بود و در گوشه آنسجد چاهی بود پس آن خاه  
 و نیز مینویسد که شنی انوسعد بر رباط رفت و در مسجده خانه شد  
 و بنا کی مشغول بودی و در سوره های سختی آن سر د فسل کی دی  
 که بر در مسجده بود و خویشتن را بر شایخی از آنداخت افکنندی  
 گریه و مساجد میروفت و بیشتر شها در میان آن رخ تندی  
 بودی و نیز در صفحه ۲۲ مینویسد که پیوسته جاورای بدست  
 از خلق میگریختی و در مواضع آنها تعاد و ریاضت و مجاهدت متغول  
 انوسعد در صفحه ۲۱ از قول یکی از دستان او مینویسد که شبح ما پیوسته  
 گریه می نمودن کتاب اسرار الو حید فی مقامات الشیخ  
 نام تو بهر زبان که گویند خوش است

روی تو بهر دیده که بیند نگوست

وصل تو بهر سبب که جویند خوش است

راه تو بهر قدم که یویند خوش است

این نوع بودند -

زهد خشک نبود و این دومی اساسی بر ترک مادی و افنای جنبه  
 مادی و منفی بود که فلسفه بودا نزدیک است و زهد طرفدار



از راه استدلال و کشف و شهود پرداخت و در بسیاری از عقاید  
محققان معاصرین در این کتب باظهار اصول عقاید صوفیه  
برشته تحریر گشته و مهمترین کتب او فصوص الحکم و قیوس الحیات  
تصوف و تائیدی متکی بر رویه انبیا و حقایق اصطلاحات عرفانی

---

با اصول عقاید معاصرین معاصرین متکی بوده و یکی از بزرگان آن ها  
عرفان و عرفان و عرفان و عرفان و عرفان و عرفان و عرفان و عرفان  
در عهد مغول و تیمور گزیده از مولوی و حافظ که متونهای

اسلام بنیاد گزیده -

صدر معنوی ما از صدر امور اوقاف و معنوی ما از صدر امور اوقاف و معنوی  
ما فساد ذوق صافی بود که از تصوف خشک و تأثیر او تمام  
بودند و مبتدیان گفت علت اجتناب از امور مادی و معنوی  
در صورتیکه متصوف حقیقی خود طریقت را فراموش و جمال  
کرد و بزرگانی و صنایع طریقه ما صدمات فوق العاده زد  
با فساد را فساد را فساد را فساد را فساد را فساد را فساد را فساد  
بر اثر انتشار کتب و افکار معاصرین عربی بود و همین عقیده  
هشتم و نهم و دهم و دوازدهم و دوازدهم و دوازدهم و دوازدهم و دوازدهم  
اصول اخلاقی که از قرن هفتم بعد شدت پیدا کرد و در قرن  
ریاضات نفسانی و تعلیم تدبیر بود و پذیرفتند و بسیاری از











تهدیدیه رسائل رسانی بر می آید که ششتری بر چشمتان و از این

- (\*) (که در ده قضا گفتن شعر)
- (\*) (همه دانند که در همه عمر)
- (\*) (ز ما این خورده گیری در گذارند)
- (\*) (کنون از لطف و احسانی که دارند)
- (\*) (گفتم این سخن بی فکر و تکرار)
- (\*) (یک لحظه بیاد جمع بشارت)
- (\*) (ز تو منظوم می داریم مایه)
- (\*) (یکی گفتا ولی بر و ذوق دستور)
- (\*) (نوشتیم با هر اندر و ساری)
- (\*) (بدو گفتیم چه حاجت کاین مسائل)

### و نیز فرموده

- (\*) (که آن خانی که گفتند که عالم)
- (\*) (مرا گفت جوانی که در دم)
- (\*) (ز ما صد بار این معنی شنیده)
- (\*) (یکی بود که در دینار دیده)

گفته شد که این معنی از این معنی است که در دینار دیده شد

صد بار این معنی از این معنی است که در دینار دیده شد

- (\*) چرا چیزی و بی فزائیم (\*)  
 (\*) چرا از حرف خود دوستی کنیم (\*)  
 (\*) که بحر قلزم اندر آید تابد (\*)  
 (\*) معانی هر گز اندر حرف تابد (\*)  
 (\*) که هر ظرفی در او معنی نگیرد (\*)  
 (\*) عروض و قافیه معنی نگیرد (\*)

### فرمان

- که آید قاصد چنان است  
 ظروف الفاظ از تعبیر معانی  
 که بطریق مکلفه و شهود بدست  
 شبنمی از این جهت شمع معتقد نبوده که مکلفه تنگنای  
 و این برای اولین دفعه است که شبنمی بگفتن شمع مبادرت میورزد  
 (\*) گفتیم جمله را در ساعتی چند (\*)  
 (\*) بعون و فضل تو فقی خداوند (\*)

### فرمان

- در ساعتی چند فی المجلس داده است  
 بهلاوه سؤالها منظوم و جواب را نیز با نظم بدون تأمل و تکرار

پیش برزگان تصوف بتازانه سلوک معروف شده و خود از بزرگان  
اشعاری بواسطه حسن تأثیر و دوا فروشی معروف شد .  
شیخ فریدالدین عطار نیشابوریست و چون طنب

---

- \* (ما گستا بر آن چیزی بفری)
- \* (دگر باره عز بر کار فرمای)
- \* (وزان راهی آمد باز شد باز)
- \* (رسول آن نامه راستد باز از)
- \* (گفتم يك يك به بش و نه كم)
- \* (علی الخمله جواب نامه در دم)

### فرمان

- اطاعت رفته است چنانچه
- خواستنه است که چیزی بر این معانی بفزاید و شیخ شبنبری راه
- کمی بعد از فرستادن جواب نامه همان مرد کردیده از او
- \* (بود يك شمه از دگر عطار)
  - \* (اگر چه رین صدمه عالم اسرار)
  - \* (۱) (در قرن چون عطار نایب)
  - \* (ما از شاعری خود عاقل نایب)
  - (شش از عطار تعریف کرده کرد)

از مشایخ صوفیه که دارای عباراتی ساده و تیری و روانی است -  
 دیگر تذکره الاولیاء که مشتمل است بر شرح حال و کلمات بسیاری  
 است که در اسرار الطریق و منطق الطریق و منظومه های او مشتمل است  
 تصوف است در ۶۲۷ هجری یعنی بمغول است و مقتول

- ☆ (شود زو جمله را با چشم روشن)
- ☆ (جو حضرت کرد نام نامی گلشن)
- ☆ (جواب آمد بنیادین گلشن ماست)
- ☆ (دل از حضرت جو نام نامی در خواست)

### فرمان

- ☆ (نام منظومه را گلشن راز بنامده و
- ☆ (کرده رد سؤال سائل در.)
- ☆ (ولی بر وفق قول قائل در.)

### فرمان

- ☆ (سؤالها اشعاری افزوده است
- ☆ (خلاصه بمقتضای و آما "السائل فلا یتبر" رد سؤال سائل و بر
- ☆ (ز عین علم بر عین عیان آرا)
- ☆ (همان معنی که گفتی در بیان آرا)



رساله حق الیقین - رساله حق الیقین فی معرفت رب العالمین

✽ الهی عاقبت محمود گردان ✽

✽ بنام خویش خیم پایان ✽

## فرمایند

: رساله خود که محمود بنام خود کرده است و منظومه را بنام خود کرده است :

— از بیت و زبانت چیست —

مقصود معنی شراب و شمع و شاهد و خرابانی شدن چیست ۱۵ —

— معانیست بصورت محوره که از باب کشف و اشاره فرموده اند ۱۴ —

تحقیق ۱۳ — قدیم و جدید است بحدیث و کشف و کشف است ۱۲ —

از ۱۰ — بطریق ساحل چه در بانیست ۱۱ — چه جزو است که از

چیز است ۹ — و حال ممکن و واجب بهم چیست

احوال مخلوق و چرا مخلوق را واصل می گویند و سیر و سلوک

در تحقیق از باب کمال و حال انانیت کدام نقطه است ۸ —

— ۷ — در تحقیق سعی و کوشش و حد و وقف شده است ۶ —

— ۵ — در تحقیق مسافران و راه و راه و راه ( حقیقت انانیت )

فکر صحیح است ۴ — خود شناسی و سیر و خود کرد و کرد

۱ — تفکر چیست ۳ — تفکر فکری و این که خدا

مضمون سوانها ای امیر حسینی بقراین ذیل است

















بی انتظام بعضی دیگر پیوند و ظاهر شود و معتقد اند که  
 جسمانی عنصری که قیام روح آنان مظهر بوده مثلاً شی و خراب شود  
 و زوال و عدم بر او طاری نمیکرد پس لابد است که وقتی مظهر  
 نیست خود نیست قایم قایم است از روحی که رفته اند بر آن جماعت این  
 خواهند اهل باشد خواهد ادنی مانند تناسخ از صحنه انتساج به صحنه دیگر  
 دیگر عنصری عنصری است از بدن انتساج روح است از بدن انتساج روح است از بدن  
 دست طفل را گرفته راه میروند و همیشه بر راه افتاد از ادب میگذرانند  
 ۱ - تناسخ عبارت از انتقال روح است از بدن انتساج روح است از بدن

- 
- ☆ (آنان از تنگ چشمی گشته حاصل)
  - ☆ (تناسخ «۱» زان سن کفر است و باطل)
  - ☆ (ز وحدت دیدن حق شد معلل)
  - ☆ (دو چشم فلسفی چون بود احدی)
  - ☆ (یکی شد فلسفی دیگر حلولی)
  - ☆ (ز دور اندیشی عقل فصولی)
  - ☆ (سی سگشتی در پیش دارد)
  - ☆ (کسی که عقل دور اندیش دارد)
  - ☆ (نور شمع جوید در میان)
  - ☆ (زهی نادان که او خورشید تابان)
  - ☆ (از آن حیران شده در فات واجبی)
  - ☆ (ز امکان کند اثبات واجبی)

هدهده ظاهره ظالم از سرحد ظاهره تجاوز نکرده  
و بواسطه این تقلید در تاریکی شبهات مانده اند .

ماست علم نشسته کن ماست \* عاریست و ما نشسته کن ماست  
فرایده و بحقیقت آن اطلاع حاصل نکرده اند . مولوی فریاد  
راه معرفت الهی را با پای استدلال رفته و دلائل عقلی را بتقلید  
منکسین طایفه هستند که منسوب بعلم کلامند و اینجماعت  
کلام عبارت از معرفت عقاید است باده عقاید مؤید

۱ - کلام مادر زاد

که باندان متعدده متعلق میشوند -  
تاسخ نفوس را قدیم و محدود دانسته و می گویند نفوس مکرره اند  
انسان مظاهر ارواح و منحصر در اجسام ماده ای اند و پیروان مذهبی

منکسین را انتقاد می کند -

با این ترتیب منطقیون و فلاسفه و بعد اهل ظاهر و معتزله و

\*) که از ظاهر نه بیند جز مظاهر

\*) رمد دارد دو چشم اهل ظاهر ( ۳ )

\*) تاریکی در است از غیم تقلید

\*) کلامی ( ۲ ) ندارد توفیق تو چند

\*) کسی کو را طریق اعتراض است

\*) چرا که ( ۱ ) بی تمیز از می



متکوئی که خلافت اعتقاد ماست و اسم معتبره بر این طایفه از اینجاست

\*) (آمد رسول باد همچو باد در که \*)

\*) (بخشین آیتی عقل آمد کل \*)

\*) (بکرده هیچ قصد گفتن شعر \*)

\*) (همه در همه عمر کسی داند دانه همه \*)

در مقدمه گلشن راز گوید

در اشعار او کلم و بیش حالت طبعی خود را از دست خوانندگان و مطلبی و مسلم است شاعر خود را مقید آوردن مضمون و مطلبی داشته از رعایت آن قافیه نشده ولی گفته خود طبعی قادر داشته اشعار مثنوی گلشن راز شنیده و روانست. که چه در پاره از مخصوصاً اشعار را کوفی برای رساندن معنی نمیداند با تمام این حال شعر ساخته است و چنان که در پیش یاد آور شدیم القاب و اشعاری من غیر قصد سروده نادر بوده و هیچگاه باوزان مثنوی مندرج شده است تا سنه ۷۱۷ قمری گفتن شعر کرده و اگر هم

از مقدمه گلشن راز - چنان که در مقدمه گلشن راز

نظم و نثر ششستری - چنان که در مقدمه گلشن راز

فرمایند

شعری در عالم مادی منکر لذت محض و شادی را توأم با آلم







تفکر و افق آلاء الله و لا تفکروا فی ذات الله

فرمود که حضرت محمد است از این حدیث

«الاستین»

باشد که ما که محمد را از حد آید از خود خارج و رسول الله و

## جواب

که باشد من را از خود خیر کنی چه معنی باشد اندر خود سفر کنی

## استیوال

خود انجام شد تصحیح شد بدینجا ختم شد بحث

## تا زانجا که

ببرد از دیدن احوال عقیقی بود چون مادر زاد و دنیا

نو نو را او ملاک را بر بسوزد خرد را جمله یا سو بسوزد

در آنموضع که نور حق دلیلی است چه جای گیتی که خیر است

رها کن عقل را با حق همی باشی که تاب خور ندارد چشم خفاشی

## و فرماید

(۱) که در فکر و راهست و در ذات حق محض گناهست

## پیشتر در جواب گوید

که ما را شرط راهست چرا که طاعت و راهی گناهست



تو کسی تو نسخه صنع الهی \* بخور از خویشی بهر چیز که خواهی  
 جهان و عقل و دین سرمایه تست \* زمینی و آسمان پیرایه تست  
 تو مغر عالمی زان در مانی \* بدان خود را که تو جان جهانی

## فرماندهای دیگر و در خای

تو را غیر از تو چیزی نیست در پیشی \* ولیکن از وجود خود پندیش  
 نرسد زو کسی که را شناسد \* که طفل از سایه خود میترسد  
 چو هستی را ظهوری در عدم شد \* از آنجا قریب و بعد و پیش و کم شد

## جواب

حدیث قریب و بعد و پیش و کم شد \* بهم چیست بهم چو مال وصال

## سؤال

خو کنه خو کنش چو دیر خانه \* تو چون نماید در زمانه \* می  
 همه حکم شریعت از من و تست \* که آن بر بسته جان و تن تست  
 چو بر خیزد تو را این پیر دانه پیشی \* نماید نیز حکم مذهب و کیش  
 بود هستی امكان چو دوزخ \* من و تو در میان مانند برزخ  
 باشد نه راه و هو های \* چو هو های و هو ملحق بالله  
 یکی ره بره از تن و کون و مکان شو \* جهان بگذار و خود در خود جا نشو  
 تو کوئی لفظ من در می عارت \* بسوی روح باشد اشارت  
 در معنی خود شناسی و حقیقت آتایت فرمانده

آن صورت جامع مخصوص دل آن حضرت بوده است .

و شهور که حقیقت و حقایق آسمانی و همان تخیلات کبریا که شهور آتیه را می بیند به قدری است که آثار کبریا و آثار حسن صورت و آثار کبریا را می بیند و فرموده است که نورانی است و نورانی است که پیغمبر در شب معراج مشاهده نموده اشاره بنور است که پیغمبر در شب معراج مشاهده نموده ۱ -

\*) (مگر از دست خود با بی امایی)

\*) (شراب بخوردی در زمینی)

۱ « \*) (شراب و شمع و نور آن را می بیند)

\*) (ولی شاهد همان آثار است)

\*) (شراب و شمع و نور آن را می بیند)

\*) (ز شاهد بر دل می بیند)

\*) (بین شاهد که از کسی نیست)

\*) (شراب و شمع و نور عرفان)

## خواب

\*) (خواب شدن چه معنی است)

\*) (شراب و شمع و شاهد را چه معنی است)

## سؤال

و در شیوه جمال معنوی مست و حیران و خرابانست .  
 را ساقی است  $\Rightarrow$  ناله ناله بخت را ز جام و چه ناله شرب میبند  
 کسی آتش حق یعنی ظهورا ظهورا شام زبهرم سقا هم یعنی اشاره ۲ -

- 
- (\*) (فتاده نفس کل را حلقه در گوشی)  
 (\*) (تند ز عقل کل حیران و مد هوش)  
 (\*) (دل هر ذره نماند اوست)  
 (\*) (همه عالم چو یک جمیع اوست)  
 (\*) (حجاب ظلمت او را بهر از نور)  
 (\*) (کسی که افتد از درگاه حق دور)  
 (\*) (تو را کی دهد در وقت هستی)  
 (\*) (ظهور آن می بود کنون هستی)  
 (\*) (سقا هم زبهرم اوست)  
 (\*) (شرابی جو ز جام و چه باقی)  
 (\*) (تساله چشم مست باده جوار است)  
 (\*) (شرابی جو ز جام و چه باقی)  
 (\*) (شراب باده جوار قیاس آتش)  
 (\*) (شرابی را طلب می شاهد و جام)  
 (\*) (وجود قطره با دریا رساند)  
 (\*) (بخور می تا ز خوشت و رهاند)

(☆) اسان کا یہ آستانِ حق (☆)

☆) (بست خج مرغی آیتان جا) ☆

☆ (استوار ۲۰۱۸) ☆

۶) (استیم پیان بی جنب از انات خ) (☆)

☆ ( ८ ७ ६ ५ ४ ३ २ १ ) ☆

(☆) تارا جاز تار | س | د | ب | ع | ف | گ (☆)

☆) جو دی کفر است! جو د یار نیست! ☆

(☆☆) جراثیمی جود از بدن انسان

[illegible]

☆ (تہذیب و ثقافت) ☆

(\*) (عقود و معاملات کے تحت) (\*)

☆) (؟ افر | س ن د ل و ه ؟) ☆

(\*) ( ) (\*)

☆ (۱) یسوع مسیح از جانب حق

(☆) ☆

(\*) (\*) وقت و زمان است

(☆) (☆) جلد ہستی و ملک ہستی

- ☆ (عالم رسته بندو و جدی از آب) ☆
- ☆ (بهر نغمه) ☆
- ☆ (کمی از سرخ روی و سر برادر) ☆
- ☆ (کمی از روستا می رود بندو را) ☆
- ☆ (شده چون طائران کی در آن افراز) ☆
- ☆ (کمی از سر خوشی در عالم ناز) ☆
- ☆ (فرافت یافته از بنگه و از نام) ☆
- ☆ (شرابی خورده می یاک بی لب و کام) ☆
- ☆ (بترک جمله خیر و شر گرفته) ☆
- ☆ (شراب بخوردی در سر گرفته) ☆
- ☆ (همه نه مؤمن و نه بنیز کافر) ☆
- ☆ (کمی و می اندر او بی و بی سر) ☆
- ☆ (نه خوردا و نه کسی را باز یابی) ☆
- ☆ (اگر صد سال در وی می شتابی) ☆
- ☆ (نه آغازش کسی دیده نه غایت) ☆
- ☆ (خراپا است است یکتا و بهایت) ☆
- ☆ (که در صحرائی او عالم سراب است) ☆
- ☆ (خراپا خراب اندر خراب است) ☆

- ☆ (میر نغمه که از مطرب شنیده)
- ☆ (گهی از سرج روی بر سر دار)
- ☆ (گهی از روستای رود بندوار)
- ☆ (شده چون شاطران کون افروز)
- ☆ (گهی از سر خوشی در عالم ناز)
- ☆ (فراغت یافته از ننگ و از نام)
- ☆ (شرابی خورده هر یک لبی لب و کم)
- ☆ (بیراه جمله خیس و ش کی فته)
- ☆ (شراب پیخودی در سر کی فته)
- ☆ (همه نه مؤمن و نه تیر کفر)
- ☆ (گروهی اندر او بی و بی سی)
- ☆ (نه خود را و نه کسی را باز بانی)
- ☆ (اگر صد سال در وی می شنائی)
- ☆ (نه آغازش کسی دیده نه غایت)
- ☆ (خوابانست بیعت و بیعت)
- ☆ (که در صحرای او عالم سرانست)
- ☆ (خرابانی خراب اندر خراب است)

در قیوت نام سه سلا حسینی کشفی مشروحاً ذکر شده و صوفیه  
 یا قطب منگویند و هر یک از این مقام دارای شرایطی است که  
 مری سالکان و اهل خائنه را بحسب مراتب شنب و تیر

- ☆ (گشت بگشت) ☆
- ☆ (بنداب) ☆
- ☆ (که ب از روی نیست بطل) ☆
- ☆ (بگو اندیشه کنی ای د عاقل) ☆
- ☆ (بود تو حید عین بیت پرستی) ☆
- ☆ (چو کفر و دین بود قائم نهیستی) ☆

## و در معنی بنت و زنا و گوناگون

- ☆ (گرفته دامن زندان جمار) ☆
- ☆ (ز شبنمی و میدی و گشته بزار (۱) ☆
- ☆ (مجز گشته از هر رنگ و می بوی) ☆
- ☆ (ز سر بیرون کشیده دلق ده نوی) ☆
- ☆ (همه رنگ سیاه و سبز و از رزق) ☆
- ☆ (فروشته بدانب صاف مروقی) ☆
- ☆ (ز ذوق نیستی مست اوقتا ده) ☆
- ☆ (نیوی در ده از دست داده) ☆

در پناهش نیست باید کرد ————— در پناهش نیست باید کرد  
 راه بی کار و کار بی باران      در پناهش نیست باید کرد  
 قاعده‌ای از پستی      در پناهش نیست باید کرد  
 گوید الشیخ فی یقومه کالنبی فی ائمة و اوحدی در جام جم گوید  
 وجود مری را لازم می‌شوند و ابو سعید ابوالخیر در اسرار التوحید

- (\*) کفر ایمانی است بنهانی  
 (بزرگ) \*
- (\*) است بنهانی جانی بی هر بی \*
- (\*) اندر نخواستند مسلمان \*
- (\*) حق بنهانی بی بی \*
- (\*) بدین علت شد اندر شرع کفر \*
- (\*) خداوند از او بی خلق ظالم \*
- (\*) کفر در دین گمراه بودی \*
- (\*) و گوی مشرک ز بت آگهی بودی \*
- (\*) یقین کردی در بت پرستی است \*
- (\*) مسلمان کی بداندستی که بت چیست \*
- (\*) اگر شریعت در وی آید غیر است \*
- (\*) وجود آنجا که باشد محض خیر است \*





است همه از آدم آواره است  
 کی گهی صفت کرد و آزارم هیچ  
 پرده ناموسی و سرافش درید  
 بخت بدان را هم اندیشه نیست  
 حرص پسندیده طبع نیست  
 بخت بدان همه را خورد پرست  
 غم خورد از عیش خویش دیگران  
 خوی بگری همه ای پنهانی  
 رینه روح حیوانی بگری  
 هست همه خوبی و زین خوب تر  
 گاه کز بی گداز و واد شود  
 خیره او از گل محبوب تر  
 گاه سخاوت نگرم خون خداست  
 رحم و مروت اثر خاکی اوست  
 منطق گویند همه در و گهر  
 محشوم و متقی و راسخ است  
 گشته ز مودود و گداز خویش  
 است این از پدر گفته یاد من است  
 بند پدر خیز نهاد من است  
 بند پدر \*

اندکی از اشعار ناچیز من

یگان بین همه خلق جهان  
 دامنش از دست تملق رهاست  
 هان بنگر دنده دنیا تو راست  
 از شر و نجوت دور ای سر  
 مردم بد بین بخراب کور دار  
 عزم تو بیا بد بشرد  
 راحت روح گلگون معنوا  
 خسته کند تشنه بامید آب  
 در گیتی هستی فریب  
 یار صدیق تو کتاست و بس  
 هنر و فضل و باقی کام  
 عرض و شرف را گهر خویش دان  
 ره از ره تقوی معنوی  
 گهر و در و زیور و بی  
 جان بند پند پندار  
 هان نشوی خوشی کار نفس  
 لایق تو از عالم علویش دان  
 چون که بنشیند جدا دادرس  
 یگان بین همه خلق جهان  
 دامنش از دست تملق رهاست  
 هان بنگر دنده دنیا تو راست  
 از شر و نجوت دور ای سر  
 مردم بد بین بخراب کور دار  
 عزم تو بیا بد بشرد  
 راحت روح گلگون معنوا  
 خسته کند تشنه بامید آب  
 در گیتی هستی فریب  
 یار صدیق تو کتاست و بس  
 هنر و فضل و باقی کام  
 عرض و شرف را گهر خویش دان  
 ره از ره تقوی معنوی  
 گهر و در و زیور و بی  
 جان بند پند پندار  
 هان نشوی خوشی کار نفس  
 لایق تو از عالم علویش دان  
 چون که بنشیند جدا دادرس

آن که ببرد طمع از دینک ان  
 کماست کین چنین پشته چرخ  
 مرد خرد پشته چرخ کین کماست  
 گنج دل و فکر توانا تو راست  
 زانی خردمند و فکور ای سر  
 مردم بد بین بخراب کور دار  
 عزم تو بیا بد بشرد  
 راحت روح گلگون معنوا  
 خسته کند تشنه بامید آب  
 در گیتی هستی فریب  
 یار صدیق تو کتاست و بس  
 هنر و فضل و باقی کام  
 عرض و شرف را گهر خویش دان  
 ره از ره تقوی معنوی  
 گهر و در و زیور و بی  
 جان بند پند پندار  
 هان نشوی خوشی کار نفس  
 لایق تو از عالم علویش دان  
 چون که بنشیند جدا دادرس

است بشر طبیعت تیویات دیدن خواهی خواهی تو چه بخویش با  
 است کاینچه سالست و در چه در است کاینچه سالست و در چه در است  
 است و او را نفس و گمان و او را نفس و گمان و او را نفس و گمان  
 است و او را نفس و گمان و او را نفس و گمان و او را نفس و گمان  
 است و او را نفس و گمان و او را نفس و گمان و او را نفس و گمان  
 است و او را نفس و گمان و او را نفس و گمان و او را نفس و گمان  
 است و او را نفس و گمان و او را نفس و گمان و او را نفس و گمان

\*\*\*

است ایخوش آنکه ز جمله بختی است ایخوش آنکه ز جمله بختی است  
 است ایخوش آنکه ز جمله بختی است ایخوش آنکه ز جمله بختی است  
 است ایخوش آنکه ز جمله بختی است ایخوش آنکه ز جمله بختی است  
 است ایخوش آنکه ز جمله بختی است ایخوش آنکه ز جمله بختی است  
 است ایخوش آنکه ز جمله بختی است ایخوش آنکه ز جمله بختی است  
 است ایخوش آنکه ز جمله بختی است ایخوش آنکه ز جمله بختی است  
 است ایخوش آنکه ز جمله بختی است ایخوش آنکه ز جمله بختی است

فیض و قیام

بد و در چشم تو در ماتم جوانی من  
 بستن که صف زده مژگان بنام بستند  
 بنا آه آه دست بی زبانی من  
 بسوز ساز بسی خوشام که در همه عمر  
 اگر نبود بعشق تو سخت جانی من  
 رستده بود لب از غم حجر آن  
 که نیست دشمن من غیر مهری من  
 ز دست خویش گشتم هر چه در زمانه گشتم  
 چه بفرست است قضا را ز ناتوانی من  
 ز ناتوانان گردون دون چه می خواهد  
 نشسته باد جزای خزان من  
 برشته غنچه شادی بشاخسار امید  
 به آب غم بسینند زندگانی من  
 بدست عشق شیر دند سر نوشت مرا  
 که گشت دستخوش شاعری جوانی من  
 از آن یاد فنا رفت زندگانی من

غزل

چو مشغول و آمل جو دنگری

چند است جوانی جوانی که غم چه

است که در این کتاب و در این کتاب

کدامت گزینی جواد جو باد بستان به  
کلی و لاله و زینت زینت و زینت بهمان

جستارهای علمی، فرهنگی و اجتماعی

خوابی باشد و یا یک بی خوابی است

کتابخانه عمومی مسجد جامع  
بازار و روزگار و چشمی به چشمی

دو رو به گذشته  
دریغ از من جوانی گذشته

(ج)

مردی که از این تو غیر نیست به

تو را از خبر مشحون آفرینند

میرا ان مشہور نام کی دینا

مذہب افغان مجنون و رسوا مس

کسیما دیو دیو دست کر منی نہ

مجلسه اول در بیان کلیات و مقدمات

بقیہ = دیکھو بات بات پر جاننا

میں نے جو چیزیں مشاہدہ کی ہیں

لميسرة على بي و هـ ا ب و د لمت

فريقه ١ | فوزي طنج

۱۲۷ | مائیت قان موزون تو

میں نے اپنے افسانوں و مقبول و مانوس و

၇၂၁ နှစ် ကို နှစ်

میں نے اپنے آپ کو

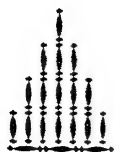
یوں کی بخت و دولت هست افزون

آفریناں کے دونوں گونگی شیشی

کبر اول عشق را بنیاد کرد

دلی و انڈیا میں جو ان

مجلسه اول



نمیشد دل برده بر دل اگر  
 مکن شکن مشحون گدازد دل از کف  
 بستم این همه روح برور  
 سحر بوی یار آورد مشرد مورد به  
 نمیشد دل تو را دیده رهبر  
 سوی دل تو را دیده رهبر  
 اگر روی ماهت نمیداند هرگز  
 بخم اندرون خاک بر سر  
 نمیشد خون دلی خور خور  
 نمیشد لب مرا لعل تو تو  
 بدامان مرا لعل تو تو  
 نمیشد که بشود غم بود زانکه  
 چه میشد که بشود غم بود زانکه  
 نمیشد بر سر خاک مرا  
 برافش مرا بر سر خاک مرا  
 نمیشد دل بر دلی یار  
 اگر

عزل





مـرـی نـد یـدـه ا ز یـا ن ؛ مـا یـل بـتـهـا گـی شـده  
 شـد خـسـته مـشـحـون ا ز جـهـان ؛ بـیـز ا ر شـد ا ز هـمـر هـا ن  
 شـده شـده ز بـیـا گـی شـده ؛ مـقـیـون ز بـیـا گـی شـده  
 آن هـم بـر یـدـه یـا ز ؛ بـیـا گـی شـده ؛ مـقـیـون ز بـیـا گـی شـده  
 جـز د ل نـبـود مـعـر ی ؛ بـیـا گـی شـده ؛ مـقـیـون ز بـیـا گـی شـده  
 شـده شـده بـر سـو ا گـی شـده ؛ مـنـجـر بـر سـو ا گـی شـده  
 ز د عـشـق آتـش بـر د ل م ؛ بـیـا گـی شـده ؛ مـقـیـون ز بـیـا گـی شـده  
 شـده شـده د یـا ر تـو ؛ بـیـا گـی شـده ؛ مـقـیـون ز بـیـا گـی شـده  
 د ل ا ز یـا گـی شـده ؛ بـیـا گـی شـده ؛ مـقـیـون ز بـیـا گـی شـده  
 ر فـتـی بـر فـتـه یـا د تـو ؛ جـا ن بـر مـن خـا ی تـو  
 مـن بـیـخـود ا ز جـود گـشـتـه ا م ؛ جـو نـد ل سـو د ا گـی شـده  
 شـده شـده د یـا ر تـو ؛ بـیـا گـی شـده ؛ مـقـیـون ز بـیـا گـی شـده  
 شـده شـده د یـا ر تـو ؛ بـیـا گـی شـده ؛ مـقـیـون ز بـیـا گـی شـده

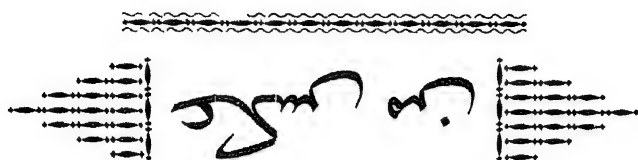
فـزـل

(\*) (جاءك رقيب) \*

(☆) دریا کوئی و جوی کی

☆) (جوابی و تالیفات) ☆

(☆) اسماء و عیسیٰ ام ایسا جوشا (☆)



: ၁၃၆ နံပါတ်၊ ၂၀၁၄ ခုနှစ်၊ မတ်လ

[illegible]

- ☆ (میتزبانی مسرود کشتی فرا) ☆
- ☆ (فرا میخواند ما را از عدم دهم) ☆
- ☆ (نه هم عهدی کندهان باستانی) ☆
- ☆ (نه همدرنگه بر دارد ز دل درود) ☆
- ☆ (پس از روز جوانی) ☆
- ☆ (کنون جز بانوانی گشت دنگ) ☆
- ☆ (بسان برگی از باد جزبانی) ☆
- ☆ (که از ما را از کس) ☆
- ☆ (است نام نادی را لکاهی) ☆
- ☆ (بهار جری چند بی نشاند) ☆
- ☆ (نمیشد یافت در دمنان بهانی) ☆
- ☆ (نشاط کودکی سرشارمان داشت) ☆
- ☆ (همه غافل ز جور آسمانی) ☆
- ☆ (نبودمان خبر از کی دینی خرج) ☆
- ☆ (پیر از لطف و نشاط و مهربانی) ☆
- ☆ (زهی بنگو رفیقانی که بودند) ☆



حسن - مشهور

طهران ۱۳۱۳ م. ۱۰ مرداد

- ☆ (خاندانی از من خاندانی) ☆  
☆ (خاندانی از من خاندانی) ☆  
☆ (خاندانی از من خاندانی) ☆  
☆ (خاندانی از من خاندانی) ☆  
☆ (خاندانی از من خاندانی) ☆



